| تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۲۴ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۵/۱۳ |

# جایگاه «تفسیر» و «تبیین» در علوم انسانی

**احمدحسین شریفی***
**استاد گروه فلسفهٔ مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، قم، ایران.**

Sharifi1738@gmail.com

**چکیده**

تبیین‌گرایی و تفسیرگرایی دو جریان عمده در علوم انسانی هستند که اختلافات فراوانی میان فیلسوفان علوم انسانی پدید آورده‌اند. این مسئله با تعابیر مختلفی از قبیل علت‌گرایی و دلیل‌گرایی، علت‌کاوی و معناکاوی، قانون‌محوری و قاعده‌محوری و امثال آن بیان شده است. قرائت‌های مختلفی از جایگاه و رابطهٔ این دو در علوم انسانی ارائه شده است. مسئلهٔ اصلی مقاله حاضر این است که آیا این‌ها دو کارکرد متعارض هستند یا دو کارکرد مستقل؟ یا اینکه یکی به دیگری قابل تحویل است؟ به تعبیر دیگر، آیا پذیرش تبیین در علوم انسانی ملازم با انکار تفسیر و بالعکس دفاع از تفسیر ملازم با انکار تبیین است؟ یا آنکه برای داشتن فهمی واقع‌بینانه از کنش‌های انسانی به هر دو نیاز داریم؟ در این نوشتار به روش تحلیلی و فلسفی ضمن نقد سه دیدگاه «عینیت تفسیر و تبیین»، «تبیین به‌جای تفسیر» و «تفسیر به‌جای تبیین»، از ایدهٔ ضرورت هر دو کارکرد برای کشف حقیقت و دسترسی به واقعیت در مطالعات کنش‌های انسانی دفاع کردیم و نشان دادیم که هیچ‌یک از این دو نمی‌تواند ما را از دیگری بی‌نیاز کند.

**کلیدواژه‌ها:** تبیین، تفسیر، علت‌کاوی، معناکاوی، علوم انسانی.



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

## مقدمه

موضوع مورد مطالعهٔ علوم انسانی بررسی «کنش‌ها و پدیده‌های انسانی» است، اما دربارهٔ اینکه در این بررسی دقیقاً چه وظایفی بر عهده علوم انسانی است، اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی تنها وظیفهٔ علوم انسانی را «تبیین» می‌دانند و همهٔ کارکردها و رسالت‌های علوم انسانی و انتظاراتی که از این دانش‌ها می‌رود، در علت‌کاوی و کشف علل و عوامل کنش‌ها و پدیده‌های انسانی خلاصه می‌کنند. اینان در حقیقت دایرهٔ تبیین را آن‌قدر گسترده و وسیع می‌کنند که شامل تعریف، توصیف، تفسیر و حتی پیش‌بینی هم می‌شود (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۶۲-۶۱؛ استنفورد، ۱۳۸۶، ص۳۲۷) عده‌ای دیگر از فیلسوفان علوم اجتماعی مانند نورمن بلیکی کارکردهای علوم انسانی را در سه کارکرد اصلی چیستی (توصیف)، چرایی (کشف علل یا دلایل) و چگونگی (ناظر به چگونگی ایجاد تغییر در کنش یا پدیدهٔ موردنظر) خلاصه کرده‌اند (بلیکی، ۱۳۹۱، ص۲۴۵؛ همو، ۱۳۸۴، ص۸۷)، اما به اعتقاد ما علوم انسانی درمجموع عهده‌دار هفت کار دربارهٔ کنش‌ها و پدیده‌های انسانی‌اند: تعریف، توصیف، تفسیر، تبیین، پیش‌بینی، ارزشیابی و کنترل یا جهت‌دهی. ما در جای خود چرایی حصر استقرایی کارکردهای علوم انسانی در این هفت مورد و منطق این دسته‌بندی را تشریح کرده‌ایم (شریفی، ۱۳۹۶ب، ص ۱۵۰-۱۳۳).

در عین حال مسئلهٔ اصلی ما در این نوشتار تشریح انواع کارکردهای علوم انسانی نیست؛ مسئله اصلی این است که صرف‌نظر از ضرورت یا عدم ضرورت تفکیک میان کارکردهای هفتگانه، رابطهٔ تفسیر و تبیین چگونه است؟ آیا رابطهٔ آن‌ها رابطهٔ تعارض است؟ یعنی کارکردهایی غیرقابل جمع هستند؟ پذیرش یکی ملازم با انکار دیگری است؟ به تعبیر دیگر، آیا علمیت علوم انسانی به این است که مانند علوم طبیعی، به‌دنبال تبیین و کشف روابط علی میان کنش‌ها و پدیده‌های انسانی باشند و تفسیر امری غیرعلمی است و ورود آن به علوم اجتماعی ملازم با پذیرش نسبی‌گرایی علمی است؟ یا بالعکس علوم انسانی جایگاه تفسیر است و تبیین هیچ جایگاهی در آن ندارد و نمی‌تواند داشته باشد؟ یا اینکه تبیین و تفسیر دو عنوان برای یک حقیقت هستند؟ یعنی تبیین در علوم انسانی همان تفسیر و تفسیر نیز همان تبیین است؟ یا اینکه در علوم انسانی برای دستیابی به واقعیت کنش‌های مورد مطالعه به هر دو نیاز داریم. آیا تبیین بدون تفسیر در علوم انسانی، ناقص و تفسیر بدون تبیین هم ابتر و سترون است؟

به هر حال از ارکان عمدهٔ منازعه میان پارادایم‌های مختلف علوم انسانی به‌ویژه پارادایم اثبات‌گرایی و تفسیرگرایی همین مسئله است که با تعابیر مختلفی دربارهٔ آن بحث شده است. تبیین و تفسیر، قانون و قاعده، نگاه از بیرون و نگاه از درون، علت و دلیل، علت‌کاوی و معنایابی،



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

قانونیت‌باوری و تاریخیت‌باوری (فی، ۱۳۸۳، ص۲۷۲) و امثال آن‌ها از دوگانه‌هایی هستند که با وجود اختلافاتی که در گسترهٔ معنایی دارند، هرکدام به‌نوعی بیانگر این مسئله هستند. در پاسخ به این پرسش‌ها، دیدگاه‌های مختلفی ذکر شده است. عده‌ای از محققان علوم انسانی تفاوت این دو را تنها در «نام» می‌دانند و معتقدند این دو، حقیقتی واحدند و یک کارکرد بیشتر نیستند. عده‌ای دیگر معتقدند با وجود تبیین، نیازی به تفسیر نیست و عده‌ای دیگر کاملاً برعکس، بر این باورند که برخلاف علوم طبیعی، در علوم انسانی نیازی به تبیین نداریم و علوم انسانی هرگز دنبال تبیین نیستند، بلکه با توجه به ویژگی‌های انسان و کنش‌های انسانی، تنها دنبال تفسیر کنش‌ها و پدیده‌های انسانی‌اند، اما به اعتقاد نگارنده، در علوم انسانی به هر دوی این‌ها نیاز داریم. ویژگی‌های انسان و تمایزهای کنش‌های انسانی با امور طبیعی از یک‌سو و واقع‌گرایی علمی و نیازها و حقیقت‌جویی پژوهشی از سوی دیگر، اقتضا می‌کند هم به تفسیر کنش‌ها و پدیده‌های انسانی بپردازیم و هم به تبیین آن‌ها. روشن است این مسئله، بحثی لفظی نیست. مسئله این است که آیا برای فهم حقیقت کنش‌های انسانی افزون بر علت‌کاوی و فهم و کشف روابط علی و معلولی میان پدیده‌های انسانی، به معناکاوی و دلیل‌جویی هم نیاز داریم یا نه، اما پیش از آنکه به تحلیل این پاسخ‌ها و دفاع از مدعای خود بپردازیم، لازم است تفسیری شفاف از این دو مقوله ارائه دهیم.

## تعریف تبیین

تبیین (Explanation) در لغت به معنای آشکارسازی، واضح‌کردن، تشریح، روشن‌ساختن و بیان‌کردن است، اما دربارهٔ معنای اصطلاحی آن در میان فیلسوفان علم اختلاف‌نظر وجود دارد. برخی نویسندگان، انحصار آن در علت‌کاوی را نوعی انحراف و تلهٔ زبانی دانسته‌اند و گفته‌اند پاسخ سؤالاتی از قبیل «چه»، «چگونه»، «چه موقع»، «کجا»، «چه کسی» و امثال آن نیز «تبیین» است (استنفورد، ۱۳۸۶، ص۳۲۷). همان‌طور که اشاره شد، برخی دیگر از کسانی که تبیین را منحصر به علت‌کاوی ندانسته‌اند، آن را اعم از تعریف، توصیف، تفسیر، علت‌کاوی و پیش‌بینی دانسته‌اند (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۶۲-۶۱، ۶۸)، اما همان‌طور که بسیاری از اندیشمندان و فیلسوفان علم گفته‌اند، منظور از تبیین، همان «علت‌کاوی» و تحلیل چرایی یک پدیده یا کنش در پرتو قانونی کلی است. به‌اصطلاح منطق کلاسیک، تبیین برای پاسخ به پرسش از «لِمَ ثبوتی» و «چرایی» وقوع یک پدیده یا کنش صورت می‌گیرد. در تبیین، دنبال فهم قانون حاکم بر کنش‌های فردی و اجتماعی افراد هستیم.

استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) در تعریف تبیین می‌گوید: «یک واقعیت منفرد را وقتی می‌توان تبیین‌شده دانست که علت آن نشان داده شود؛ یعنی قانون یا قوانین عینی که پیدایش واقعیت،



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

موردی از آن‌هاســت، بیان گردد و به همان ســان وقتی می‌توان گفت یک قانون یا یک شــکلی در طبیعت تبیین شده است که قانون یا قوانین دیگری به دست داده شود که این قانون خود فقط حالتی از آن‌ها باشد و آن را بتوان از آن‌ها استنتاج کرد» (باتومور، ۱۳۷۰، ص۳۰؛ Mill, P. 451). امیل دورکیم نیز تبیین در علوم اجتماعی را چیزی جز علت‌کاوی و به دست آوردن چرایی وقوع کنش‌های اجتماعی نمی‌دانســت. وی معتقد بود: «تبیین یک نمود اجتماعی، عبارت است از جست‌وجوی علت مؤثر آن، یعنی پیداکردن نمودی قبلی که ناگزیر به ایجاد نمود مورد بحث می‌انجامد» (آرون، ۱۳۷۰، ص۴۱۸). پوپر در تعریف «تبیین علی» می‌گوید:

«مراد از تبیین علی (تعلیل) هر رویداد، رســیدن به گزاره‌ای اســت که از وقوع آن رویداد خبر دهد. بدین‌منظور، قیاســی تشــکیل می‌دهیم که مقدماتش را قوانینی کلی و گزاره‌های شخصی- موسوم به شرایط اولیه- تشکیل می‌دهد؛ بنابراین دو نوع گزاره که هر دو اجزای لاینفک تبیین علی‌اند: نوع اول گزاره‌های کلی که فرضیه‌هایی از جنس قوانین طبیعت هســتند و نوع دوم مشتمل بر گزاره‌هایی شخصی است که مختص رویداد مورد تبیین‌اند و من آن‌ها را «شرایط اولیه» می‌خوانم. ما از ترکیب منطقی گزاره‌های کلی و «شرایط اولیه»، گزاره‌هایی شخصی... را نتیجه می‌گیریم» (پوپر، ۱۳۷۰، ص ۷۹-۷۸).

لیتل نیز با صراحت می‌گوید: «رکن اصلی هر تبیین علمی‌ای، سازوکار علی‌ای است که علت را به معلول می‌رســاند» (لیتل، ۱۳۷۳، ص۲۲). برخی نویســندگان تبیین علی را در مقابل تبیین غایــی تلقی کرده‌اند و گفته‌اند تبیین علی از نوع «زیرا که...» اســت و تبیین غایی از نوع «به خاطر اینکه...» (باتومور، ۱۳۷۰، ص۳۱). این ســخن زمانی درست است که تبیین علی یا علت‌کاوی را منحصر به فهم و کشــف علت یا علل ایجادی یا فاعلی بدانیم؛ درحالی‌که تبیین علی اعم از تبیین به‌کمک بیان علت فاعلی یا علت غایی یا حتی علت‌های صوری و مادی (در موضوعات و مســائل مرتبط) است و اعم از بیان علت ناقصه و علت تامه است.

## تعریف تفسیر

واژۀ تفســیر در لغت به معنای آشــکارکردن، (زبیــدی، ۱۳۹۴ ق، ج ۱۳، ص۳۲۳) اظهار معنی (راغب، ۱۴۱۲ ق، ص۶۲۶) و ایضاح و تبیین (قرشــی، ۱۳۶۱، ج ۵، ص۱۷۵) آمده است. همین واژه در مباحث هرمنوتیکی و تأویلی عبارت اســت از روشن‌کردن، فهم‌پذیرکردن یا معنادارنمودن متــن مورد مطالعه (Taylor, ۱۹۸۲, P. ۱۵). در اصطلاح علوم قرآنی نیز تفســیر به همین معنای



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

لغوی آن آمده اســت؛ یعنی ابهام‌زدایی از الفاظ و معانی قرآن و نشان‌دادن معنای حقیقی و واقعی یک لفظ. به تعبیر طبرســی (۴۶۸-۵۴۸ ق): «التفسیر کشــف المراد عن اللفظ المشکل؛ تفسیر عبارت اســت از آشکارســازی مراد از الفاظ دشوار» (طبرســی، ۱۴۰۶، ج ۱، ص۱۱) و به تعبیر دقیق‌تر و جامع‌تر علامه طباطبائی (۱۲۸۱-۱۳۶۰): «التفســیر هو بیــان معانی الایات القرآنیة و الکشــف عن مقاصدها و مدالیلها؛ تفسیر عبارت اســت از بیان معانی آیات قرآن و پرده‌گشایی از اهداف و مدلول‌های آن‌ها» (طباطبائی، بی‌تا، ج ۱، ص۴).

اما منظور از «تفســیر» در علوم انسانی عبارت است از فهم معانی نهفته در یک رفتار یا پدیدهٔ انســانی و درک مقاصد، انگیزه‌ها و «دلایل» کنشــگران از انجام رفتاری خاص یا شــکل‌دهی به پدیده‌ای ویژه. همان‌طور که در تفســیر متن با مجموعه‌ای از عناصر و مؤلفه‌های معنادار مواجهیم که می‌کوشیم برای فهم عمیق متن روابط معنایی آن‌ها را با یکدیگر به دست آوریم، در تفسیر کنش نیز درحقیقت با مجموعه‌ای از عناصر و اجزای معناداری مواجهیم که سعی می‌کنیم برای کشف و فهم قاعدهٔ حاکم بر کنش، روابط معنایی آن‌ها را با یکدیگر کشــف کنیم. در تفسیر به‌دنبال راه‌بردن به عالم ذهن «کنشگر» هستیم و مستقیم با خود «کنش» کار نداریم. یک مفسر اگر هم به کنش‌ها توجهی می‌کند، تنها بدان دلیل اســت که آن‌ها را علائم و نشانه‌هایی برای راه‌یابی به عالم معانی و مقاصد کنشگر می‌داند. کنش‌ها در مرحلهٔ تفسیر، تنها به‌عنوان ابزارهایی برای کشف مراد و مقاصد کنشــگران مدنظر قرار می‌گیرند؛ نه آنکه خود آن‌ها در این مقام موضوعیت داشــته باشند. در مقام تفســیر نیز به‌دنبال فهم قاعده یا قواعد حاکم بر کنش‌های فردی و اجتماعی آدمیان هستیم. تلاش محقق در مقام تفسیر این است که با تحلیل زمینه‌های فرهنگی، حالات روحی و نیات و انگیزه‌های کنشگر، به فهمی معقول از کنش او راه یابد. هدف تفسیر این است که کنش‌های فردی یا اجتماعی انسان، فهم‌پذیر شوند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۱۶- ۱۱۵).

در این مرحله، شناخت بینش‌ها، گرایش‌ها و ارزش‌های کنشگران و همچنین آگاهی از شرایط تاریخی، اجتماعی و اقلیمی آنان می‌تواند نقشی جدی در فهم مرادشان ایفا کند و البته بدون چنین شــناخت‌هایی نمی‌توان به فهم مقاصد و انگیزه‌های آنان امید داشــت. در تفســیر یک کنش، باید عکس فرایند صدور آن کنش حرکت کرد؛ زیرا تفسیر بعد از انجام فعل و به‌منظور پی‌بردن به دلایل و انگیزه‌های صدور آن صورت می‌گیرد.

## بررسی دیدگاه عینیت

برخی فیلســوفان علوم انســانی معتقدند نه‌تنها تقابلی میان تبیین و تفســیر در علوم انسانی وجود



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

نـــدارد، بلکه درواقـــع این‌ها یک چیزند و نه دو چیز. مدافعان این ایده، خود به دو دســـته تقســـیم می‌شـــوند: برخی تبیین در علوم انسانی را به تفسیر و برخی تفسیر را به تبیین تحویل می‌برند. دستهٔ اول معتقدند هدف اصلی علوم انســـانی نیز مانند علوم طبیعی، تبیین است، اما تبیین در هر جایی و در هر موضوعی شـــکل و صورتی متناســـب با آن موضوع پیدا می‌کند. وقتی در کنش‌های انسانی به کار برده می‌شـــود، در قالب معناکاوی و دلیل‌جویی یا همان تفســـیر نمایان می‌شود (محمدپور، ۱۳۸۹، ص۳۴۲). اینان درواقع تبیین در علوم انسانی را همان تفسیر می‌دانند.

دســـتهٔ دوم معتقدند تفسیر در علوم انسانی، همان تبیین اســـت؛ یعنی «معناکاوی» کنش‌های انســـانی چیزی جز «علت‌کاوی» آن‌ها نیست (جمشیدی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۹-۱۰۵). آنتونی گیدنز از مشهورترین جامعه‌شناســـان معاصر، معتقد است علوم طبیعی و علوم انسانی تمایزهای فراوانی با هم دارند و به تعبیر خود ایشـــان، مانند دو کشـــتی می‌مانند که با وجود برخورداری از فرایندهای ناوبری مشـــترک، تا حد زیادی در اقیانوس‌های متفاوتی ســـیر می‌کنند. در عین حال این تفاوت‌ها ضرورت «تفســـیر» در علوم انسانی را نشان نمی‌دهد. به تعبیر گیدنز «تفاوت‌های ژرفی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی هســـت، اما این تفاوت‌ها فی‌نفســـه ربطی به وجود یا فقدان تفسیر ندارد» (Giddens, 1987, P. 18). دیویدســـن فیلســـوف معاصر آمریکایی، از دیگر مدافعان این ایده است. وی در مقاله‌ای با عنوان «کنش‌ها، دلایل و علل» این ایده را مطرح کرد و نشان داد که تفسیر یک کنش یا همان عقلانی‌کردن و معقول‌سازی آن از راه تفسیر امیال و مقاصد کنشگر، نوعی تبیین علی آن کنش اســـت. استدلال وی برای این مدعا این اســـت که در فاعل‌های مختار، اگر «دلیل» انجام یک کنش را به دســـت آوریم، گویی «علت» انجام آن را به دست آورده‌ایم. کشف نگرش‌ها، گرایش‌ها و مقاصد کنشگران، همان تبیین علی کنش‌هاست (Davidson, 2001, P. 12).

تبیین انواع مختلفی دارد که یکی از مهم‌ترین و مشـــهورترین آن‌هـــا «تبیین انتخاب عقلانی»[1] اســـت؛ یعنی کشف چرایی تحقق یک فعل اختیاری از راه تحلیل مبادی بینشی و گرایشی پیشاارادهٔ آن. با این توضیح که صدور کنش‌های اختیاری متوقف بر اراده است. تحقق اراده نیز متوقف بر شوق به انجام آن کنش خاص و تحقق شـــوق نیز متوقف بـــر درک فایده‌مندی آن کنش. درک فایده‌مندی آن کنـــش نیز از نظر منطقی بعد از درک اصل آن صورت می‌گیرد. از نگاه دیویدســـن، معناکاوی و تفســـیر یک کنش، چیزی جز فهم گرایش‌ها، شوق‌ها، تصدیقات و تصورات خاص کنشگر نیست و این خود یکی از انواع تبیین اســـت؛ بنابراین تفسیر نوعی تبیین است و چیزی غیر از تبیین نیست. در پاسخ می‌توان گفت:

1. Rational Choice Theory.



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

۱. تحلیل گرایش‌ها و نگرش‌ها در مقام «تبیین» غیر از تحلیل آن‌ها در مقام «تفسیر» است و هیچ‌کدام از این دو تحلیل نمی‌تواند جای دیگری را پر کند. گرایش‌ها و نگرش‌ها در مقام تبیین، از جهت نقشی که در صدور و تحقق فعل اختیاری دارند، تحلیل می‌شوند و به همین دلیل در زمرهٔ اجزای علت تحقق فعل به شمار می‌روند، اما در مقام تفسیر، نه از جهت علیت آن‌ها در صدور فعل اختیاری، بلکه از جهت فهم حقیقت آن فعل اختیاری و درک لایه‌های پنهان آن، مدنظر قرار می‌گیرند؛ یعنی در مقام تفسیر به سراغ گرایش‌ها و بینش‌های کنشگر می‌رویم تا شاید از این راه به مراد و مقاصد و ارزش‌های حاکم بر ذهن و ضمیر او پی ببریم. به تعبیر دیگر، برای شناخت بهتر «کنشگر» به سراغ گرایش‌ها و بینش‌های او می‌رویم و نه برای فهم حقیقت «کنش» او.

۲. تأمل در پرسش‌های پژوهشی در علوم انسانی (شریفی، ۱۳۹۶، ص ۱۵۰-۱۳۳) و کارکردها و رسالت‌های مختلف علوم انسانی نشان می‌دهد تفسیر غیر از تبیین است و یکسان‌پنداشتن معناکاوی و علت‌یابی موجه نیست و مشکلات روشی و پژوهشی فراوانی دارد. روشی که برای فهم چرایی شکل‌گیری یک کنش به کار می‌گیریم، غیر از روشی است که برای راه‌بردن به عالم معانی و مرادهای کنشگر نیاز داریم. یکسان تلقی‌کردن این دو مسئله یعنی نادیده‌گرفتن اقتضائات روشی آن‌ها. معناکاوی یعنی جست‌وجوی دلایل و انگیزه‌های صدور فعل؛ درحالی‌که علت‌یابی به معنای یافتن علل و عوامل ایجادکنندهٔ فعل است. با وجود ارتباط تنگاتنگ «دلیل» و «علت»، این‌ها دو مسئلهٔ متمایزند. هرگز نمی‌توان با بیان دلیل انجام یک کار، علت انجام آن را نیز دانست؛ برای مثال علت توقف قطار در ایستگاه، ترمزگرفتن لوکوموتیوران است، اما دلیل توقف آن می‌تواند بسیار متعدد و متنوع باشد. ممکن است دلیل آن سوار یا پیاده‌کردن مسافران یا فرارسیدن زمان ادای فریضهٔ نماز، خراب‌شدن موتور قطار یا خرابی ریل، ریزش کوه و آمدن سیل در ادامهٔ مسیر و امثال آن باشد. روشن است که هرگز علت‌کاوی، ما را بی‌نیاز از دلیل‌کاوی نمی‌کند.

۳. تلقی خطی دیویدسن از علل و عوامل گرایشی و بینشی صدور فعل، تلقی ساده‌انگارانه‌ای است. این تلقی نیز مانند تلقی برخی فیلسوفان مسلمان از نظریهٔ انتخاب عقلانی، به‌دلیل غفلت از عوامل بیرونی شکل‌گیری کنش‌های انسانی و بی‌توجهی به عوامل ساختاری و زمینه‌ای کنش‌های انسانی و همچنین به‌دلیل علت تامه پنداشتن علل ناقصه و نگاه خطی و یک‌سویه در تحلیل کنش‌های انسانی نمی‌تواند تلقی کامل و دقیقی باشد (برای آشنایی با نقدهای نگارنده به این تلقی از نظریهٔ انتخاب عقلانی، ر.ک: شریفی، ۱۳۹۶، ص۴۰-۲۵).





[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

## بررسی دیدگاه تبیین‌گرایان

برخی فیلســوفان علم معتقدند علمیت علوم انسانی به «تبیین» است؛ یعنی علوم انسانی نیز مانند علــوم طبیعی تنها باید به‌دنبال تبیین مســئله و موضوع مورد مطالعهٔ خود (امور طبیعی یا کنش‌های انسانی) باشند؛ به همین دلیل همان روشی که در علوم طبیعی جریان دارد، در علوم انسانی نیز باید جریان داشــته باشد. علوم انســانی و علوم طبیعی هیچ تفاوتی جز در موضوع مورد مطالعه ندارند. موضوع مطالعه در علوم طبیعی، طبیعت و موجودات طبیعی اســت، اما موضوع بررســی در علوم انســانی، انســان و کنش‌های انسانی است و روش بررســی و ضوابط علمی در هر دو علم یکسان اســت؛ با این تفاوت که فهم و کشــف روابط علی و معلولی در مسائل و کنش‌های انسانی قدری پیچیده‌تر و دشوارتر از مسائل و امور طبیعی است.

از مشهورترین مدافعان این ایده، پوزیتیویست‌ها بودند. به باور آن‌ها نه‌تنها می‌توان روش‌های علوم طبیعی را در علوم انسانی استفاده کرد، بلکه راهی جز این نیست. علوم انسانی اگر بخواهند از ارزش علمیت برخوردار باشند، باید همان روش‌های حاکم بر علوم طبیعی را به کار بگیرند. البته همهٔ مدافعان این نظریه، تحت‌عنوان پوزیتیویست شناخته نمی‌شوند، اما چون جدی‌ترین، صریح‌ترین و بی‌باک‌ترین طرفداران این ایده، پوزیتیویست‌ها بودند، این نظریه به نظریهٔ پوزیتیویستی مشهور شده است.

جان اســتوارت میل، فیلسوف انگلیسی قرن نوزدهم نیز از این نظریه دفاع می‌کرد و مدعی بود به‌کارگیری روش علوم طبیعی در مطالعات اجتماعی و انســانی می‌تواند علوم انســانی یا به تعبیر خود وی، «علوم اخلاقی» را از وضعیت فلاکت‌بار و بی‌فایدهٔ آنان نجات دهد (Mill, PP. 580-579). پوپــر نیز هرچند در حوزه‌های مختلفی مخالف پوزیتیویســم اســت و پارادایم پذیرفتهٔ او تفاوت‌هــای فراوانی با پارادایم اثبات‌گرایی و تفســیرگرایی دارد، در بحث از رابطهٔ تفســیر و تبیین به‌صراحت از ایدهٔ آگوست کنت، جان استوارت میل و سایر تبیین‌گرایان دفاع می‌کند و می‌گوید:

> «نمی‌خواهم بگویم هیچ‌گونه اختلافی میان روش‌های علوم نظری ناظر به طبیعت [علــوم طبیعی] یا جامعه [علوم اجتماعی] وجود ندارد؛ روشــن اســت که چنین تفاوت‌هایی وجود دارد. حتی میان شــاخه‌های مختلــف خود علوم طبیعی چنین تفاوت‌هایــی وجود دارد؛ همان‌طور که میان رشــته‌های علوم اجتماعی نیز چنین تفاوت‌هایی مشــاهده می‌شــود... ولی من مانند آگوســت کنت و جان استوارت میلو بســیاری از افراد دیگــر، از جمله کارل منگر معتقدم کــه روش‌های این دو حوزه، اساســاً یکســان‌اند. روش‌ها همواره همان تبیین علی و قیاسی، پیش‌بینی و آزمایش‌اند» (Popper, P. 131-130).



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

در نقد این دیدگاه دلایلی وجود دارد که در ادامه بیان شده‌اند:

۱. به‌طـور منطقی نمی‌توان به صرف پذیرش فلسـفه یا قراردادی خـاص بگوییم که تنها روش تحقیق در هر مسئله و موضوعی روش عقلی یا روش تجربی یا هر روش دیگری است؛ زیرا روش تحقیق، تحمیلی و قراردادی نیسـت، بلکه روش، زاییدهٔ موضوع و مسئله است؛ یعنی نوع مسئله مورد بررسی است که روش تحقیق خود را نیز مشخص می‌کند.

۲. روش تحقیق درحقیقت تکنیک و ابزاری اسـت که اعتبار و مشـروعیت خود را از واقع‌نمایی دریافت می‌کند. آیا بی‌توجهی به «تفسیر» و روش‌های تفسیری در فهم کنش‌ها و پدیده‌های انسـانی با این حقیقت سازگار اسـت؟ آیا بدون راه‌بردن به جهان درونی کنشگر و دسترسی به عالـم معانی و مرادها و انگیزه‌هـای او می‌توان توصیفی واقع‌بینانـه و حقیقت‌جویانه از کنش‌های انسـانی به دسـت آورد؟ مگر نه اینکه بسـیاری از صفات و ویژگی‌های فردی و اجتماعی افراد مثل عشق‌ها، نفرت‌ها، بغض‌ها، کینه‌ها و ترس‌ها، شوق‌ها، غم‌ها، شادی‌ها و امثال آن‌ها در علوم انسـانی تحلیل می‌شوند؛ پس چطور می‌توان بدون شناخت موصوف، صفت او را شناخت؟

۳. تبیین‌گرایـان می‌پذیرند تمایز علوم انسـانی و علوم طبیعی به موضوع و مسـئلهٔ مورد مطالعهٔ آن‌ها بسـتگی دارد، اما این تمایز را تنها در پیچیدگی بیشتر موضوع علوم انسانی می‌دانند و نه بیش از آن؛ به همین دلیل بر این مطلب اصرار دارند که همان روش‌های استفاده‌شـده در علوم طبیعی، باید در علوم انسـانی نیز استفاده شـود! درحالی‌که تمایز کنش‌های انسانی و امور طبیعی تنها در پیچیدگی و سـادگی نیست. دراساس پیچیدگی و نبود آن اموری نسبی و شخصی هسـتند. کنش یک موجود مختار عاقل مدنی سیاسی اعتبارساز و ذوبطون کجا و رفتارهای یک موجود غیرمختار غیرعاقل غیرمدنی غیراعتبارساز کجا؟ تفاوت این‌ها تنها در پیچیدگی و نبود آن نیست. درحقیقت این‌ها موضوعاتی متمایز هستند و به همین دلیل روش تحقیق و تحلیل آن‌ها نیز نمی‌تواند کاملاً یکسـان باشـد. به هر حال نباید فراموش کرد که موضوع و مسئله، به روش گردآوری و روش داوری و ارزیابی بی‌تفاوت نیست. همان‌طور که بیان شد، روش زاییدهٔ موضوع و محصول موضوع است؛ یعنی موضوع تحقیق است که روش تحقیق خود را مشـخص می‌کند؛ بنابراین اگر تفاوت موضوع علوم طبیعی و علوم انسانی را پذیرفتیم، منطقاً نمی‌توانیم بر وحدت روش‌شناسـی آن‌ها اصرار کنیم. برای شناخت روش در هرکدام از آن‌ها باید اقتضائات موضوع آن‌ها را مشـاهده کرد (برای توضیح بیشتر در این زمینه، ر.ک: شریفی، ۱۳۹۵، ص ۱۰۶-۸۳).





[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

## بررسی دیدگاه تفسیرگرایان

معتقدان به لزوم و ضرورت تفسیر در علوم انسانی را می‌توان در دو دستهٔ کلی قرار داد:

برخی از آنان تفسیر را نه به‌عنوان جایگزین تبیین، بلکه به‌منزلهٔ مقدمهٔ آن قبول دارند؛ برای مثال ماکس وبر هم تفسیر و هم تبیین را برای درک حقیقت یک کنش انسانی لازم می‌دانست؛ به این صورت که محقق علوم انسانی ابتدا از راه همدلی با کنشگران، تلاش می‌کند دلایل و مرادهای کنشگران را فهم کند و تفسیری از کنش‌های مربوط ارائه دهد. در مرحلهٔ بعد نیز تلاش می‌کند علل صدور آن را به دست آورد. براساس تصویری که وبر از کارکرد جامعه‌شناسی بیان می‌کند «جامعه‌شناسی علمی است که کنش اجتماعی را درک تفسیری می‌کند و به یافتن تعبیری علی از ماهیت و آثار آن می‌پردازد» (وبر، ۱۳۷۴، ص۳) یا به نقلی که فروند از وبر می‌کند: «ما علمی را جامعه‌شناسی می‌نامیم که می‌خواهد از راه تفسیر به فهم کردار اجتماعی نائل آمده و سپس به شیوهٔ علی چگونگی گسترش و آثار مترتب بر این کردار را تبیین کند» (فروند، ۱۳۶۸، ص۱۰۱).

نقش تبیین در علوم انسانی، از نگاه وبر جلوگیری از نسبیت‌گرایی و هرج و مرج در تفسیر و بی‌انضباطی در نظریه‌پردازی است؛ به همین دلیل مدعی بود که با کشف روابط علی می‌توان دربارهٔ تفاسیر ارائه‌شده به داوری پرداخت. تفاوت اصلی نگاه وبر با نگاه تبیین‌گرایان در شروع فرایند نظریه‌پردازی است. وی معتقد بود در علوم انسانی، به‌صرف مشاهدهٔ مشابهت‌های ظاهری نمی‌توان نظریه‌پردازی کرد، بلکه باید به معناکاوی پرداخت و همانندی‌های باطنی و درونی را به دست آورد، اما برای داوری دربارهٔ نظریه‌ها، چاره‌ای جز استفاده از همان آزمون‌های تبیینی و تجربی نیست (وبر، ۱۳۸۲، ص ۱۴۵-۱۴۲).

مشابه دیدگاه وبر را می‌توان با شفافیت و صراحت بیشتری در سخنان دانیل لیتل، فیلسوف مشهور علوم اجتماعی یافت. وی «تفسیر» را به «توصیف» تحویل برده و آن را نوعی توصیف می‌داند و می‌گوید:

«تفسیر را می‌باید توصیف علامت‌شناختی[1] امور دانست (بیان معنای چیزی برای کسی یا در فرهنگی)؛ بنابراین دادن تفسیر، دادن نوع خاصی از توصیف است که موصوفش عبارت است از هیئتی از معانی در فرهنگی یا در نزد فردی» (لیتل، ۱۳۷۳، ص۱۲۱) و روشن است که توصیف (که طبق تحلیل لیتل مشتمل بر تفسیر است) بر تبیین تقدم دارد. در نقد این دیدگاه می‌گوییم:

تردیدی نیست که یک محقق می‌تواند تعریفی از توصیف ارائه دهد که نه‌تنها شامل تفسیر که شامل تبیین و پیش‌بینی و کنترل هم باشد، اما سخن در معقولیت و کارآمدی چنین کاری است. به

1. Semiotic Description.



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

اعتقاد ما تحویل تفسیر به توصیف، نه‌تنها کارآمد و مفید نیست که مخل به فهم درست در علوم انسانی است. توصیف برای پاسخ به پرسش از چگونگی است. در توصیف دنبال گزارش دقیق وضعیت موجود هستیم و روشن است چنین هدفی ابزارها و روش‌های خاص خود را می‌طلبد، اما در تفسیر دنبال راه‌یابی به ذهنیت کنشگر و پی‌بردن به نیات و انگیزه‌های او هستیم و روشن است روش‌های موردنیاز برای چنین کاری غیر از روش‌های توصیف وضعیت موجود است. توصیف برای پاسخ به پرسش از «چگونگی» است؛ درحالی‌که تفسیر برای پاسخ به پرسش از «چرایی اثباتی» و این‌ها دو نوع پرسش متفاوت‌اند و به همین دلیل دو نوع پاسخ نیز می‌طلبند؛ یعنی با پاسخ به سؤال از چگونگی نمی‌توان انتظار دریافت پاسخ سؤال از چرایی را داشت. از نظر ترتیب منطقی، دلیل‌کاوی بعد از فهم چگونگی یک پدیده بوده و روشن است که هرکدام از کارکردهای متنوع علوم انسانی با یکدیگر در ارتباط هستند. فی‌المثل فهم تفسیری نیات و مقاصد کنشگر می‌تواند به ارائهٔ توصیفی دقیق‌تر از کنش موردنظر کمک کند. همان‌طور که ارائهٔ توصیفی دقیق از کنش می‌تواند در فهم معانی و مرادهای کنشگر مؤثر باشد.

دستهٔ دیگری از تفسیرگرایان به‌دلیل تفاوت‌های بنیادین موضوع علوم طبیعی و علوم انسانی مدعی هستند روش این دو نیز تفاوت بنیادین دارد. هیچ اشتراکی در روش‌شناسی علوم طبیعی و علوم انسانی وجود ندارد. در علوم طبیعی نیازمند تبیین و تعلیل هستیم، اما در علوم انسانی نیازمند تفسیر و تفهم. پژوهشگر کنش‌های انسانی نمی‌تواند مانند محقق علوم طبیعی، تنها در موضع و جایگاه تماشاچی بایستد، بلکه او نقش یک بازیگر همراه، همدوش و همدل را بازی می‌کند. مطالعهٔ کنش‌های انسانی غیر از مطالعهٔ سنگ‌ها، ستارگان و دریاهاست. یک محقق زمین‌شناس، هرگز با زمین و مواد موجود در آن احساس همدردی و همدلی نمی‌کند، اما یک پژوهشگر امور انسانی نمی‌تواند خود را از موضوع مطالعه‌اش جدا کند و عواطف خود را به آن نادیده بگیرد. همچنین نمی‌تواند شعلهٔ احساسات خود را به آن خاموش کند. حتی اگر توانایی چنین کاری را هم داشته باشد، در آن صورت مطالعه و بررسی او واقع‌بینانه نخواهد بود؛ زیرا یک پژوهشگر امور انسانی تا با موضوع مورد مطالعه خود احساس همدردی نداشته باشد و تا خود را جای او نگذارد، نمی‌تواند حالات و کنش‌های او را فهم کند؛ بنابراین حتی اگر متد علوم انسانی را هم متدی تجربی بدانیم، این تجربه غیر از تجربه‌ای است که در علوم طبیعی به کار برده می‌شود و آن‌ها تنها در نام اشتراک دارند. در اینجا باید بازیگر بود و در آنجا تماشاچی. در اینجا باید با موضوع تحقیق همدلی و همدردی داشت و در آنجا چنین چیزی بی‌معناست.

افرادی مانند ویلهلم دیلتای (بوریل و مورگان، ۱۳۸۳، ص ۳۱۲-۳۱۱)، پیتر وینچ





[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

(وینـــچ، ۱۳۷۲)، برایـــان فـــی (فـــی، ۱۳۸۳، ص ۱۷۱-۱۷۰، ۲۰۴-۲۰۱) و گلیفـــود گیرتـــز (لیتل، ۱۳۷۳، ص۱۲۲) را می‌توان در زمرهٔ تفســـیرگرایان دستهٔ دوم به شمار آورد. در ادامه به‌منظور رعایت اختصار، تنها دیدگاه دیلتای و وینچ را توضیح می‌دهم.

ویلهلم دیلتای نخســـتین کسی است که قرائت روش‌شناســـانه از هرمنوتیک را در علوم انسانی نیز جاری کرد. وی می‌خواســـت افزون بر معرفی علوم انســـانی به‌عنوان علومی روشـــمند، روش علوم انســـانی را از چنگال روش‌شناســـی علوم طبیعی نجات دهد؛ بدین ترتیب روش علوم طبیعی را «تبیین» و روش علوم انسانی را «تفسیر» دانست و هرمنوتیک را به‌منزلهٔ روش تفسیر معرفی کرد. وی معتقد بود با این کار می‌توان به محصولات علوم انســـانی نیـــز مانند محصولات علوم طبیعی اعتماد کرد و آن‌ها را مبتنی بر قواعد ثابت و ضابطه‌مندی ارائه داد. از نگاه دیلتای جهان انســـانی از راه مطالعات درون‌کاوانه و از طریق «تجربهٔ زندگی» شـــناخته می‌شود، اما جهان طبیعی و فیزیکی از راه «تجربهٔ بیرونی»؛ زیرا جهان انســـانی سرشار از معانی و ارزش‌هاست و راه درک و فهم معانی و ارزش‌ها، سهیم‌شدن در آن‌هاست. جهان انسانی جهان اراده و اختیار و انتخاب است و به اعتقاد دیلتـــای جهان اراده و اختیار جای ضرورت علی و معلولی و نظام جبری علی نیســـت؛ درحالی‌که جهان طبیعی معنا، ارزش، میل و احســـاس ندارد. جهان فیزیکی جهانی کور و غیرمختار بوده و در آن جبر علی حاکم است. (بوریل و مورگان، ۱۳۸۳، ص ۳۱۲-۳۱۱)

به اعتقاد پیتر وینچ، از مشـــهورترین مدافعان نظریهٔ تفسیری، اساساً فهم جامعه با فهم طبیعت تفاوت ماهوی دارد. وی در اشاره به دیدگاه جان استوارت میل که موضوعات علوم انسانی و طبیعی را ذاتاً یکسان می‌دانست و تنها کنش‌های انسانی را قدری پیچیده‌تر از طبیعت می‌پنداشت، می‌گوید:

> «گرچه واکنش‌های انســـانی، بســـیار پیچیده‌تر از واکنش‌هـــای موجودات دیگر است، فقط بسیار پیچیده‌تر نیســـت؛ زیرا چیزی که از یک دیدگاه، تغییر در درجهٔ پیچیدگی اســـت، از دیدگاهی دیگر، تفاوت در نوع است: مفاهیمی که ما درمورد رفتـــار پیچیده‌تر به کار می‌بریم، با مفاهیمی کـــه درمورد رفتار کمتر پیچیده به کار می‌بریم، تفاوت منطقی دارند» (وینچ، ۱۳۷۲، ص۷۰).

به اعتقاد وینچ، کنش‌های انســـانی تنها به این دلیل که تابع قاعده‌انـــد، می‌توان آن‌ها را فهمید و نه بدان دلیل که تابع نظم‌های علی هســـتند. وی معتقد بود در علـــوم طبیعی، محققان با زنجیرهٔ علی و معلولی ســـروکار دارند، اما در علوم انسانی با عناصری معنادار سروکار دارند که باید تلاش کنند فهمی ضابطه‌مند از آن‌ها به دســـت بیاورند؛ از این‌رو دانسته می‌شود که برخلاف تصور اولیه، تفســـیرگرایانی مانند وینچ ملاحظهٔ جنبه علمیت علوم انسانی را دارند؛ یعنی چنین نیست که آن‌ها



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

را شـــخصی و نسبی بدانند؛ زیرا هر فهمی را فهم علمی نمی‌دانند، بلکه فهم عناصر معنادار زمانی فهمی علمی اســـت که روشـــمند و قاعده‌مند باشد. علوم انســـانی از نگاه وینچ متکفل فهم قواعد حاکم بر کنش‌های انســـانی‌اند و این قواعد نیز قواعدی عمومی و مشترک و قابل اثبات برای دیگران محسوب می‌شوند و نه اموری خصوصی و شخصی. به تعبیر دیگر، از نگاه وینچ کنش‌های افراد تا جایی که تابع قواعد باشـــند، از سوی دیگران قابل فهم هستند. از نگاه وینچ، کنش معنادار به‌منزلهٔ موضوع علوم انســـانی، مساوی با کنشی است که تابع قاعده باشد: «رفتار تنها در صورتی می‌تواند معنادار باشد که اصول بر آن حاکم باشد» (همان، ص۱۰۹). خلاصه آنکه از نگاه وینچ کنش‌های اجتماعی تابع قاعده هســـتند و نه تابع نظم علی. علوم انسانی با افعال و کنش‌ها سروکار دارند، اما علوم طبیعی با حوادث و وقایع (راین، ۱۳۶۷، ص ۱۵۵-۱۴۹).

شـــاید بتوان گفت مهم‌ترین دلیل این گروه برای تفکیک متدیک علوم انســـانی از علوم طبیعی، ویژگی‌های خاص موضوعات این دو حوزهٔ دانش باشد. کنش‌های انسانی، که موضوع علوم انسانی به شـــمار می‌آیند، کنش‌هایی «معنادار» هســـتند؛ درحالی‌که امور طبیعی، این ویژگی را ندارند و همان‌طـــور که پیتر وینچ می‌گفت، این‌ها ذاتاً متفاوت هســـتند و به دو «نوع» مختلف از امور تعلق دارند. علوم طبیعی دربارهٔ اموری مطالعه می‌کنند که ذاتاً معنا ندارند:

> «به این معنا که نظم مشهود در آن‌ها نظمی علی است و لاغیر و اگر معنا و دلالتی هم داشـــته باشـــند، آن را وام‌دار نظریه‌هایی هستند که ما ســـاخته‌ایم. پدیدارهای طبیعت اگر معنایی دارند از آدمیان گرفته‌اند چراکه این پدیدارها خود مانند آدمیان به افعالشان معنا نمی‌بخشند» (همان، ص۱۹).

در نقد این دیدگاه می‌توان دلایل زیر را بیان کرد:

۱. ضمن تأیید ضرورت تفســـیر در علوم انســـانی، هرگز نمی‌توان به صرف تفسیر بسنده کرد. به تعبیر دیگر «تفســـیر» کنش‌ها هرگز نمی‌تواند ما را از «تبیین» کنش‌ها بی‌نیاز کند، بلکه برای داشـــتن درکی واقع‌بینانه‌تر از کنش‌های انســـانی، به هر دو نیازمندیم. هم باید به دلیل‌کاوی پرداخت و هم به علت‌کاوی؛ زیرا هرکدام از آن‌ها سطحی از تحلیل و فهم کنش‌های انسانی را دنبـــال می‌کنند. فهم و درک عالم ذهن و عالم معانی و مرادهای کنشـــگر ما را از فهم علل و عوامل بیرونی شـــکل‌گیری یک کنش بی‌نیاز نمی‌کند. خطای بزرگ تفسیرگرایان این است که اختیاری‌بودن کنش‌های انسانی را ملازم با خارج‌شدن آن‌ها از تحت نظام علی و معلولی می‌پندارند؛ درحالی‌که هرگز چنین نیست. اختیار هم جزء اخیر علت تامهٔ صدور کنش‌های آدمی اســـت. البته وجود عنصر اختیار در کنش‌های انسانی نشان می‌دهد تشخیص و تعیین





[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

ربط علی و معلولی در اینجا کاری دشـــوار اســـت، اما هرگز محال نیست (شریفی، ۱۳۹۴، ص ۱۲۷-۱۲۵).

۲. تفســـیرگرایانی مانند دیلتای و وینچ چنان سخن می‌گویند که تنها روش معتبر تحقیق در علوم انســـانی آن هم برای همهٔ کارکردها و ابعاد مختلف علوم انسانی روش هرمنوتیکی و تفهمی اســـت! درحالی‌که چنین نیست. روش تفهمی تنها برای «تفسیر» کاربرد دارد و حتی اگر هم به‌تبع تفسیرگرایان «تبیین» در علوم انسانی را لازم ندانیم، باز هم نمی‌توان روش هرمنوتیکی و تفهمی را تنها روش مقبول و معقول در علوم انســـانی دانست؛ زیرا تنها کارکرد علوم انسانی که تفسیر نیســـت. بلکه افزون بر آن، تعریف، توصیف، پیش‌بینی و کنترل نیز از کارکردهای مهم علوم انسانی هستند. آیا چنین اموری را می‌توان با روش تفهمی و هرمنوتیکی پاسخ داد؟ هرگز. هرکدام از این کارکردها، روش و روش‌شناســـی خاص خود را می‌طلبند و این یکی از دلایل لزوم تفکیک این کارکردهاست (شریفی، ۱۳۹۵ ب).

۳. تفســـیرگرایان نیز در همان زمین تبیین‌گرایان بازی کرده‌اند؛ یعنی با وجود همهٔ نقدهای جدی و صریحی که بر تبیین‌گرایان وارد می‌کنند، نتوانسته‌اند خود را از چنگال روش تجربی نجات دهند. نهایت دســـتاورد آنان این اســـت که روش تجربی در علوم انسانی با روش تجربی در علوم طبیعی تفاوت‌هایی دارد. به این صورت که پژوهشـــگر علوم انسانی برای فهم تجربی و اثباتـــی موضوع مورد مطالعه خود به همدلـــی و همراهی با آن نیاز دارد، اما در علوم طبیعی، فهم تجربی موضوع مورد مطالعه چنین اقتضایی ندارد و می‌توان تماشـــاگر بود و پدیده‌های طبیعی را فهم تجربی کرد؛ درحالی‌که منحصردانستن روش تحقیق در علوم انسانی به روش تجربـــی، اعم از روش‌های کمی و کیفی و اعم از روش‌های تجربی مشـــاهده‌ای و تفهمی و درون‌کاوانه، نه مبنای معرفت‌شناســـانه درســـتی دارد، نه منطق روش‌شناسانهٔ صحیح و نه از کارآمدی لازم برخوردار است. کمترین ضعف مبنای معرفت‌شناسانه آن یعنی تجربه‌گرایی، خودمتناقض بودن آن اســـت و کمترین ضعف منطق روش‌شناختی آن، ملاحظه‌نکردن رابطه میـــان روش و موضوع و چون نگاهی تک‌بعدی به پدیده‌های انســـانی دارد، طبیعتاً نمی‌تواند کارآمدی لازم در شناخت واقعیت‌های انسانی را داشته باشد.

## دیدگاه پذیرفته: نیازمندی توأمان به تفسیر و تبیین

همان‌طور که در ابتدای این نوشتار گفته شد، به اعتقاد ما تفسیر و تبیین، دو مرحلهٔ متمایز و مستقل و البته مانند ســـایر کارکردهای علوم انسانی، مرتبط با هم و متأثر از یکدیگرند. نیازمندی به تفسیر



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

در علوم انســـانی تا آنجاست که حتی برخی تبیین‌گرایان که خواسته‌اند در علوم انسانی نیز به تبیین اکتفا کنند، ناچار شـــده‌اند دایرهٔ تبیین را آن‌قدر گسترش دهند که جای تفسیر را نیز بگیرد؛ به همین دلیل از نوعی تبیین با عنوان «تبیین تفسیری»[1] سخن گفته‌اند؛ یعنی تبیینی که «علت» وقوع کنش‌ها را در فهـــم «دلیل» وقوع آن‌ها می‌جوید (محمدپور، ۱۳۸۹، ص۳۳۱). به هر حال همان‌طور که تا اینجا مشخص شد، به اعتقاد ما تفسیر و تبیین دو مقولهٔ مستقل هستند و اکتفا به یکی و نادیده‌گرفتن دیگری نتیجه‌ای جز دورافتادن از فهم واقعیت‌های انسانی ندارد.

توضیح آنکه در مرحلهٔ تبیین، در جســـت‌وجوی کشف «علل» تحقق یک «کنش» هستیم، اما در مقام تفســـیر، فهم «دلایل» و انگیزه‌های صدور آن و دسترســـی به مرادها و مقاصد «کنشگر» را جســـت‌وجو می‌کنیم. تبیین ناظر به مقام «ثبوت» است و تفسیر ناظر به مقام «اثبات». تبیین بیشتر به «کنش» ناظر اســـت تا کنشگر، اما تفسیر بیشـــتر متوجه «کنشگر» است تا کنش؛ زیرا تفسیر در جست‌وجوی کشف مقاصد و انگیزه‌های کنشگر است و مدعی است بدون فهم معانی و مرادهای نهفته در کنشـــگر نمی‌توان فهم روشـــنی از کنش او داشـــت. طبیعتاً وقتی یک محقق هم مرادها و مقاصد کنشـــگر را فهم کند و هم ابعاد و علل و عوامل کنـــش را بداند، فهمی جامع‌تر و دقیق‌تر از کنش‌ها و پدیده‌های انسانی به دست می‌آورد. چارلز تیلور فیلسوف اجتماعی کانادایی، در مقاله‌ای با عنوان «تفسیر و علوم مربوط به انسان» تصریح می‌کند تبیین در علوم انسانی زمانی رضایت‌بخش و قانع‌کننده اســـت که فهم ما را از فاعل و کنشـــگر بیشتر کند؛ یعنی نه‌تنها معنای رفتارها را برای ما روشن کرده که درکی واضح‌تر از فاعل و کنشگر نصیب ما کند (Taylor, 1982, P. 116). اساساً کنش به یک معنا «وصف» کنشـــگر است. فهم وصف نیز از آن جهت که وصف است، بدون فهم «موصوف» دقیق و درســـت نیســـت. یک وصف زمانی به‌درستی فهم می‌شود که حیث وصفیت و تعلق آن به موصوف هم دیده شود و با جمع تبیین و تفسیر است که چنین هدفی تأمین می‌شود.

تبیین نگاه از بیرون (Etic) اســـت، اما تفســـیر نگاه از درون (Emic). تبیین دنبال فهم علل و عوامل ســـاختاری، اجتماعی، محیطی، اقتصادی، سیاسی و... کنش‌ها و پدیده‌های آدمیان است، اما تفسیر در جســـت‌وجوی راه‌بردن به عالم درون و دسترسی به ذهنیت کنشگران و عاملان است. طبیعتاً هیچ‌کدام نمی‌تواند جای دیگری را بگیرد؛ یعنی حتی اگر فهمی دقیق از علل و عوامل بیرونی یک پدیده داشـــته باشیم، هرگز از فهم عالم درون و فعل و انفعالات درونی کنشگر که به فعل منجر شـــده اســـت، بی‌نیاز نخواهیم بود؛ به همین دلیل، به اعتقاد ما در تحقیقات علوم انسانی به هر دو مرحله نیازمندیم.

1. Interpretive Explanation.





[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

به تعبیر هنریک و رایت: «تبیین، به دســت دادن علل عام حادثه‌ای از حوادث است، اما تفسیر عبارت اســت از کشف معنای حادثه‌ای یا فعلی در زمینهٔ اجتماعی خاص» (Von and Henrik, 1971, PP. 5-6)؛ بنابراین این‌ها دو نوع فعالیت پژوهشــی هستند که هیچ‌کدام جای دیگری را نمی‌گیرند. فهم علل عام شــکل‌گیری حادثه‌ای از حوادث یا کنشی از کنش‌ها غیر از فهم معانی و مقاصد کنشی خاص در زمینهٔ اجتماعی و تاریخی و فرهنگی خاص است.

## نتیجه‌گیری

بررســی و مطالعهٔ ویژگی‌های کنش‌های انسانی نشــان می‌دهد کنش‌های انسانی اموری معنادار، گران‌بار از ارزش و متأثر از جهان‌بینی و نظام معنایی کنشــگران هستند. موضوع مورد مطالعهٔ ما در علوم انســانی، کنش‌های موجودی خلاق، فعال، معنابخش، مدنی بالطبع، اعتبارساز و نماداندیش است؛ موجودی که افعال خود را از روی اختیار و اراده انجام می‌دهد و ارادهٔ او نیز متأثر از انگیزه‌ها و نگرش‌های اوســت. افعال اختیاری او درحقیقت جلــوهٔ بیرونی همان نگرش‌ها و گرایش‌های او هســتند. مطالعهٔ کنش‌هایی که از چنین موجودی ســر می‌زند، بدون راه‌بردن بــه درون او و بدون معناکاوی و انگیزه‌خوانی، مطالعه‌ای ناتمام و ناقص اســت. تا زمانی که محقق علوم انسانی نتواند به نظام باورها، ارزش‌ها و گرایش‌های کنشــگران راه یابــد، نمی‌تواند درکی واقع‌بینانه از کنش‌های آنان به دســت آورد و درنتیجه هیچ‌یک از داوری‌ها و احکام هنجاری او دربارهٔ کنش‌های انســانی، مطمئن نخواهد بود؛ بنابراین تبیین به معنای علت‌کاوی هرگز نمی‌تواند همهٔ بار فهم و درک حقیقت کنش‌های انســانی را به دوش کشــد؛ برای وصول به چنین مقصودی، افزون بر تبیین و علت‌کاوی، نیازمند تفسیر و معناکاوی نیز هستیم.



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

## کتابنامه


۱. استنفورد، مایکل. ۱۳۸۶. **درآمدی بر تاریخ‌پژوهی**. ترجمهٔ مسعود صادقی. چاپ سوم. تهران: دانشگاه امام صادق(ع) و سمت.

۲. آرون، ریمون. ۱۳۷۰. **مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی**. چاپ ششم. ترجمهٔ باقر پرهام. تهران: علمی و فرهنگی.

۳. باتومور، تی. بی. ۱۳۷۰. **جامعه‌شناسی**. ترجمهٔ سید حسن منصور و سید حسن حسینی کلجاهی. چاپ چهارم. تهران: نشر امیرکبیر.

۴. بلیکی، نورمن. ۱۳۹۱. **پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی**. ترجمه سید حمیدرضا حسنی و دیگران. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

۵. ــــــــــــ. ۱۳۸۴. **طراحی پژوهش‌های اجتماعی**. ترجمهٔ حسن چاوشیان. تهران: نشر نی.

۶. بوریل، گیبسون؛ مورگان گارت. ۱۳۸۳. **نظریه‌های کلان جامعه‌شناختی و تجزیه و تحلیل سازمان: عناصر جامعه‌شناختی حیات سازمانی**. ترجمهٔ محمدتقی نوروزی. قم: مؤسسه امام خمینی.

۷. پوپر، کارل ریموند. ۱۳۷۰. **منطق اکتشاف علمی**. ترجمهٔ سید حسین کمالی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۸. جمشیدی، محمدحسین. ۱۳۸۷. **مبانی و روش‌شناسی تبیین (با تأکید بر اندیشه سیاسی)**. تهران: دانشگاه امام صادق(ع).

۹. راغب اصفهانی، حسین بن محمد. ۱۴۱۲ ق. **مفردات الفاظ القرآن**. تصحیح صفوان عدنان داوودی. بیروت و دمشق: دار القلم و دار الشامیة.

۱۰. راین، آلن. ۱۳۶۷. **فلسفهٔ علوم اجتماعی**. ترجمه عبدالکریم سروش. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۱. زبیدی، محمدمرتضی. ۱۳۹۴ ق. **تاج العروس من جواهر القاموس**. تحقیق ابراهیم الترزی. جلد ۱۳. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

۱۲. شریفی، احمدحسین. ۱۳۹۴. **مبانی علوم انسانی اسلامی**. چاپ دوم. تهران: مرکز علوم انسانی اسلامی صدرا.

۱۳. ــــــــــــ. ۱۳۹۵ الف. «ویژگی‌های موضوع علوم انسانی و دلالت‌های روش‌شناسانه و غایت‌شناسانه آن‌ها»، **معرفت فلسفی**. شمارهٔ ۵۱، صص ۱۰۶-۸۳.

۱۴. ــــــــــــ. ۱۳۹۵ ب. **روش‌شناسی علوم انسانی اسلامی**. تهران: مرکز علوم انسانی اسلامی صدرا.






[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]

۱۵. ــــــــــــــ . ۱۳۹۶ الف. «بررسی مدل صدرایی «گزینش عقلانی» به‌عنوان روشی برای «تبیین» کنش‌های انسانی». **معرفت فرهنگی اجتماعی**. سال نهم. شمارهٔ ۳۳، صص ۴۰-۲۵.
۱۶. ــــــــــــــ . ۱۳۹۶ ب. «پرسش‌های پژوهشی در منطق کلاسیک و ضرورت بازنگری آن‌ها در علوم انسانی». **حکمت اسلامی**. سال چهارم، شمارهٔ ۳، صص ۱۵۰-۱۳۳.
۱۷. طباطبائی، سید محمدحسین. بی‌تا. **المیزان فی تفسیر القرآن**. جلد ۱. قم: جامعه مدرسین.
۱۸. طبرسی، فضل بن حسن. ۱۴۰۶ ق. **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**. تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی. جلد ۱. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۹. فروند، ژولین. ۱۳۶۸. **جامعه‌شناسی ماکس وبر**. ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر. چاپ دوم. تهران: رایزن.
۲۰. فی، برایان. ۱۳۸۳. **پارادایم‌شناسی علوم انسانی**. ترجمهٔ مرتضی مردیها. تهران: پژوهشکدهٔ مطالعات راهبردی.
۲۱. قرشی، سیدعلی اکبر. ۱۳۶۱. **قاموس قرآن**. جلد ۵. چاپ سوم. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۲۲. لیتل، دانیل. ۱۳۷۳. **تبیین در علوم اجتماعی؛ درآمدی به فلسفه علم الاجتماع**. ترجمهٔ عبدالکریم سروش. تهران: صراط.
۲۳. محمدپور، احمد. ۱۳۸۹. **روش در روش؛ دربارهٔ ساخت معرفت در علوم انسانی**. چاپ سوم. تهران: جامعه‌شناسان.
۲۴. وبر، ماکس. ۱۳۷۴. **اقتصاد و جامعه**. ترجمهٔ عباس منوچهری و دیگران. تهران: مولی.
۲۵. ــــــــــــــ . ۱۳۸۲. **روش‌شناسی علوم اجتماعی**. ترجمهٔ حسن چاوشیان. تهران: نشر مرکز.
۲۶. وینچ، پیتر. ۱۳۷۲. ایدهٔ علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه. ترجمهٔ سازمان سمت، تهران: سمت.
27. Davidson, D. 2001. Actions, Reasons and Causes. in Essays on Actions and Events. New York: Oxford University Press.
28. Giddens, A. 1987. Social Theory and Modern Sociology. Cambridge: Polity Press.
29. Mill, J. S. A System of Logic, Australia:University of Adelaide.
30. Popper, K. The Poverty of Historicism.
31. Taylor, C. 1982. Philosophy and The Human Science. Philosophical Papers 2, London: Cambridge University Press.
32. Von W., and Henrik, G. 1971. Explanation and Understanding. London: Cornell University Press.



[ Downloaded from frh.sccsr.ac.ir on 2026-10-06 ]